

ارزش امنیت در دیدگاه‌های هابز، مارکس، نیچه و بودریار

جیمز در دریان

ترجمه: حمید حافظی

تمرکززدایی امنیت

با توجه به سرعت تحولات بین‌المللی و ناتوانی نظریه‌های موجود در تبیین این تحولات، این سؤال مطرح می‌شود که ارزش «امنیت» چیست؟ مشخص‌تر اینکه، جایگاه امنیت به‌عنوان مفهوم غالب روابط بین‌الملل، تا چه حد از استحکام برخوردار است؟

ارزیابی ارزش امنیت، مستلزم یک سری استراتژی‌های تفسیری برای پاسخ به سؤالات معرفت‌شناختی، هستی‌شناختی و سیاسی است. این سؤالات اغلب نادیده گرفته شده‌اند و گاهی در فرع قرار گرفته و تابع سؤالات سطحی‌تری شده‌اند. جالب است که بیشتر اوقات این سؤال سطحی و محدود که چه چیزی امنیت را تأمین می‌کند؟ جایگزین سؤالات فوق‌شده است. از این رو، هدف این مقاله، بازشکافی ابعاد غامض و فلسفی مفهوم «امنیت» است که عملاً در روابط بین‌الملل به‌عنوان یک اصل موضوعی و محوری متعارف مطرح بوده است.

اولین گام در این راستا، طرح این سؤال است که «آیا ارزش مفهوم امنیت در دفع و رفع ناامنی‌های فراروی تمام ارزش‌ها و تأمین امنیت آنهاست یا خیر؟». هیچ مفهوم دیگری در روابط بین‌الملل نمی‌توان یافت که نیروی محرکه ماوراءطبیعی امنیت را مهار کرده و یا قدرتی برتر از قدرت نظم‌بخشی امنیت داشته باشد. در این معنا، مردم به اختیار خود، حقوق و قدرت‌های گوناگون خود را به خدایان، امپراتورها و در طی دوران اخیر به دولت‌های قدرتمند واگذار کرده‌اند تا آنها را از گزند بلایای طبیعی و همین‌طور از گزند دولت‌های قدرتمند و امپراتوری‌های

بیگانه، در امان نگه دارند. از طرف دیگر، امروزه شاهد توسعه و گسترش روزافزون تسلیحات کشتار جمعی هستیم که باعث شده تا منافع ملی به یک معمای امنیتی مبتنی بر یک پیمان انتحار دسته جمعی، تغییر سیما دهد. در این میان، در عرصهٔ رابط بین الملل کمتر به این مسأله توجه می‌شود که علی‌رغم گسترش دانش علمی و کاهش اختلافات نظری، همواره بر میزان کشته‌ها و تسلیحات مخرب افزوده می‌شود.

ما وارث نوعی «هستی‌شناسی»^۱ امنیت، یعنی یک برهان پیشینی، هستیم که فقط وجود و ضرورت شکل خاصی از امنیت را تأیید و اثبات می‌کند، زیرا بر حسب اتفاق یک باور فراگیر و متافیزیکی به آن وجود دارد. در واقع، در بطن این مفهوم امنیت، کل تاریخ متافیزیک غربی نهفته است که در ابتدا^۲ به بهترین نحوی آن را به عنوان «یک سلسله جایگزینی‌های مرکز به جای مرکز» در جست‌وجوی جاودانه «مدلول متعالی» توصیف کرده است.^(۱) امنیت «مرکز»، از خدایه فرد عقلانی، از امپراتور به مردم (جمهور)، از شاه به مردم، گاهی اوقات نیز در جهت عکس، کانون متغیری بوده است که از آنجانیروهای اقتدار، نظم و هویت به طور فلسفی تعریف شده‌اند و به شیوهٔ فیزیکی به مقابله با آشوب، بی‌نظمی و تفاوت پرداخته‌اند.

با این حال، همان‌طور که شاعران مدرن و منتقدان پست‌مدرن اظهار می‌کنند، مرکز دیگر دوام نمی‌آورد. فروپاشی نظام دوقطبی، اشاعه قدرت در چهره‌های جدید سیاسی، ملی و اقتصادی، افول جامعه مدنی و ظهور مراکز تجاری و شتاب یافتن جریان‌های سرمایه، حمل و نقل، اطلاعات و غیره، منشاء نگرانی‌های جدیدی شده است. چنان‌که جورج بوش [پدر] بارها اظهار داشته است اکنون «دشمن» عبارت است از «پیش‌بینی ناپذیری» و «بی‌ثباتی».^(۲)

یک واکنش نوری به این نگرانی، که واکنشی غیرمتصوره است، عبارت از غلبه بر نگرانی فوق و نجات مرکز به وسیلهٔ ترسیم مجدد تهدیدات پیامونی است. بر این اساس، پنتاگون هفت سناریوی نظامی برای منازعات آینده تهیه کرد. در این سناریوها، تمهیدات لازم برای مقابله با دشمنان از کوچکترین تا بزرگترین آنها و همچنین برای مقابله با تهدیدات جهانی نوظهور^۳ اندیشیده شده است. در واشنگتن، ناگهان قدرت‌های سرکش یا باغی مانند کره شمالی، عراق و لیبی در جایگاه دولت‌های منفور و مطرود قرار گرفتند

¹ ontology

² Derrida

³ reemergent global threats

همچنین، امروزه شاهد تلاش‌های مقدماتی برای تقویت دیپلین روابط بین‌الملل هستیم. در یکی از شماره‌های اخیر فصلنامه مطالعات بین‌المللی^۱ وضعیت مطالعات امنیتی مورد بررسی و کاوش قرار گرفته و سعی شده است تا مرزهای آن مورد بازاندیشی و بازتعریف قرار گیرد.^(۳) سردبیر این فصلنامه ضمن اذعان به اینکه «مرزهای رشته‌های نظری، متخلخل هستند»، نه تنها تلاش می‌کند پلی متحرک بنیان نهد، بلکه همچنین سعی می‌کند تا هر شکافی در این حوزه را نیز مسدود کند.^(۴) تلاش‌های اخیر جهت گستراندن مفهوم امنیت و وارد کردن موضوعاتی نظیر خطرات زیست محیطی جهانی، امراض، بلایای طبیعی و اقتصادی، باعث به خطر افتادن حوزه امنیت می‌شود، زیرا این تلاش‌ها «انسجام نظری آن را تخریب و تمهید راه‌حلی برای هر کدام از این مسائل مهم را بسیار دشوار می‌سازد».^(۵) در اینجا، حوزه امنیت به شیوه‌ای بسیار محدود، تنگ و کوتاه‌بینانه مورد بررسی قرار گرفته است.

استفن والت^۱ نویسنده این مقاله، یکی از بهترین کتاب‌ها را در زمینه نظام‌ها یا سیستم‌های اتحادی^۲ تألیف کرده است.^(۶) به نظر می‌رسد که قصد وی در این مقاله ایجاد یک «اتحاد» در داخل این رشته در مقابل دگرهای «خارجی» است. تاکتیکی که وی به کار می‌گیرد، تاکتیکی آشنا است. لیرال‌های روابط بین‌الملل، همانند بسیاری از نو محافظه‌کارانی که حملات اخیر را علیه «اصلاح سیاسی» به راه انداختند، عادت کرده‌اند که انتقادهایشان را بر مبنای شرح‌های ثانویه از یک مقوله اندیشه استوار سازند نه بر اساس بررسی دیدگاه‌های خود اندیشمندان.^(۷)

در این مقاله، والت با ذکر جمله‌ای از رابرت کوهن، محقق روابط بین‌الملل، در خصوص عوارض خطرناک مکتب «انعکاس‌گرایی»^۳، به کسانی که بر حسب تمایل یا اشتباه وارد حوزه روابط و سیاست بین‌الملل می‌شوند، هشدار می‌دهد: «همان‌طور که رابرت کوهن اشاره کرده است تا زمانی که نویسندگان مکتب فوق (عمدتاً پست‌مدرنیست‌ها) یک حوزه تحقیق را مشخص نکرده باشند و نشان نداده باشند که پژوهش فوق‌قادر به تشریح موضوعات مهم در سیاست بین‌الملل است، همچنان در حاشیه این حوزه بانی خواهند ماند».^(۸) در پایان این مقاله، خواننده به این نتیجه می‌رسد که تحولات شتابان در سیاست جهانی به یک «بحران امنیتی» در مطالعات امنیتی دامن زده است و بنابراین لازم است صدمات نظری وسیع به حوزه فوق را کنترل کرد.

^۱ .Stephan Walt

^۲ .alliance systems

^۳ .reflectivism

اگر ما گرایش یا تمایل به غلبه بر ناامنی را رها کنیم و در عوض بک دیالوگ یا گفتگوی جدید امنیت را، نه در تعقیب یک هدف آرمانی بلکه در شناخت جهان آن طور که هست، نرمیم و تجسم کنیم، چه پیامدهایی بر آن مترتب است؟ لحن این دیالوگ باید چگونه باشد؟ هر تلاشی برای پاسخ به این سؤال، نیازمند یک تبارشناسی^۱ است تا به واسطه آن قدرت گفتمانی این مفهوم را درک کنیم، معانی خارجی آن را در ذهن تداعی کنیم، فواید و هزینه‌های استفاده از آن در زمان حال را ارزیابی کنیم، گفتمان امنیتی مدرن را بازتفسیر و از رهگذر آن گفتمان نوبنی را شکل دهیم که با کثرت مراکز، معانی متعدد و هویت‌های سیال سازگار و منطبق باشد.

اقداماتی که من در این جهت به عمل می‌آورم، مقدماتی و محتاطانه هستند. ابتدا، تاریخچه مختصری از مفهوم امنیت را مطرح می‌کنم. دوم، شکل «بنیادی یا اصیل»^۲ امنیت که این چنین بر فهم ما از روابط بین‌الملل سایه افکنده، یعنی گفتمان واقع‌گرایی هابزی، را معرفی می‌کنم. سوم، تأثیر دو چالش عمده، یعنی چالش مارکس و نیچه، بر گفتمان واقع‌گرایی هابزی را مورد بررسی قرار می‌دهم و سرانجام این ادعا را مطرح می‌کنم که بودریار بهترین تحلیل را از امنیت در مدرنیته متأخر ارائه داده است. به طور خلاصه، سعی من بر آن است تا روایت واقع‌گرایی، که روایت رویارویی ترس و خطر با قدرت و نظم است و چهار شکل واقع‌گرایی امنیت به نام امنیت معرفتی (اپیستمیک)، امنیت اجتماعی، امنیت تفسیری و امنیت فراواقعی را ایجاد کرده است، بازگو کنم. برای اجتناب از یک انتقاد قابل پیش‌بینی، باید آشکارا اذعان کنم که من به دنبال یک «امنیت بدیل» نیستم. برای دفاع از خود در مقابل این انتقاد، از این جمله‌ها یادگر استمداد می‌جویم که می‌گوید: «پرسش: تقوای اندیشه است».^(۹) اما، فوکو دلیل قوی‌تر و قانع‌کننده‌تری برای تبارشناسی امنیت ارائه می‌دهد:

من در پی یک بدیل نیستم. نمی‌توان راه‌حل بک مشکل را در راه‌حل مشکل دیگری جست‌وجو کرد که در زمان دیگری و توسط افراد دیگری مطرح شده است. کاری که من می‌خواهم انجام دهم، آرایه تاریخ راه‌حل‌ها نیست و به همین دلیل است که من واژه «بدیل» را نمی‌پذیرم. بحث من این نیست که هر چیزی بد است بلکه این است که هر چیزی خطرناک است، پس ما همیشه کارهایی برای انجام دادن داریم.^(۱۰)

1. genealogy

2. originary

امید است که در تفسیر مبرم‌ترین خطرات مدرن‌به‌متأخر، بتوانیم شکل جدیدی از امنیت را بر اساس درک و مفصل‌بندی تفاوت و نه بهنجارسازی یا فرونشانی و سرکوب آن، ساخت دهیم.

تبارشناسی مفهوم امنیت

در شرح‌های واقع‌گرایانه سنتی از سیاست بین‌الملل، که در آنها سیاست بین‌الملل به عنوان تنازع میان دولت‌ها برای قدرت معرفی می‌شود، «اراده معطوف به امنیت» زائیده یک ترس و هراس نخستین، یک بیگانگی طبیعی و شرایط آناژشی (هرج و مرج) است که دیپلماسی، حقوق بین‌الملل و موازنه قدرت سعی دارند تا آنها را تعدیل کنند، اما در نهایت ناکام می‌مانند.^(۱۱)

من با بررسی و نگاه به بعضی معانی تاریخی امنیت که فراتر از دیدگاه غالب و مسلط فوق می‌روند، می‌خواهم فضاها و فهم‌های جدیدی را به روی امنیت باز کنم. قدر مسلم این است که تبارشناسی مختصری که در اینجا به عمل می‌آید، از جنبه تحلیلی، ضعیف و از جنبه توصیفی قوی می‌باشد. هدف من بیشتر برانگیختن بحث و اشاره به این نکته مهم است که برای پذیرش یک مفهوم امنیت که کمتر منجمد و جزمی و بیشتر پذیرای پیچیدگی تاریخی و ماهیت عارضی و تصادفی روابط بین‌الملل باشد، به چیزی بیش از یک بنیان فکری نیاز است.

امنیت در کاربردهای پیشین، یک مسیر دوگانه را در پیش گرفت و سپس در آستانه ورود به قرن نوزدهم یکی از این مسیرها مسدود یا ناپدید شد. بر اساس فهم متعارف، امنیت به وضعیتی رجوع می‌کند که فرد یا هر ابژه دیگری تحت محافظت قرار دارد، فارغ و مصون از خطر و از آن روی، ایمن می‌باشد. این معنا در دیپلماسی قدرت‌های بزرگ نظام کشوری مدرن، غالب و شایع شد.

در سال ۱۷۰۴، پارلمان اسکاتلند «قانون یا سند امنیت»^۱ را تصویب کرد. این قانون یا سند، ارتقاء جانشین ملکه Anne به پادشاهی اسکاتلند را ممنوع و تحقق آن را به «تضمین»^۲ استقلال پادشاهی اسکاتلند موکول کرد.^(۱۲) در سال ۱۷۸۱، «گیبون»^۳ در کتاب «افول و سقوط امپراتوری رم» نوشت که «امپراتور و دربارش... از امنیت ناشی از بانلاق‌ها و استحکامات راونا^۴ برخوردار

^۱ . the act of security

^۲ . secured

^۳ . Gibon

^۴ . Ravenna

بودند.^(۱۳) در واقع، وی در این جمله، یک معنای ژئوپلیتیکی از امنیت را ارائه داد. اما، همزمان با تکامل امنیت به عنوان یک وضعیت ارجح و مطلوب^۱، دلالت و معنای متفاوتی پدیدار شد که بر اساس آن امنیت به عنوان یک وضعیت اعتماد کاذب یا غلط به موقعیت خود مطرح شد. شکسپیر در کتاب «مکبث»^۲ نوشت که «امنیت خطرناک‌ترین دشمن انسان‌ها است».^(۱۴) ادموند برک در مقاله‌ای در سال ۱۷۷۴ «امنیت تخیلی، سست و نازل مردم و هر آنچه بدان‌ها مربوط می‌شود» را زیر سؤال برد.^(۱۵) همچنین، در سال ۱۸۵۸ مجله Saturday Review گزارش داد که «هر دولتی دقیقاً می‌داند که چه زمانی دلیلی برای هشدار و زنگ خطر وجود دارد و چه زمان توجیهی برای امنیت».^(۱۶)

امروزه، واژه امنیت را دارای یک ماهیت یا جوهر غیر مبهم و غیر غامض می‌دانند و واضح است که این مسأله حتی تاب مقاومت در مقابل یک تحقین سطحی و گذرا را ندارد. مفهوم امنیت از همان ریشه، حامل معانی متعارض و متضاد بوده است. فرض مسلم این است که تنش تعریفی فوق، در ماهیت گنگ و پیچیده پدیده‌ای نهفته است که مفهوم امنیت سعی در توصیف آن دارد. به علاوه، تنش فوق ناشی از تلاش بازیگران و کاربران مختلف جهت ترسیم و طرح معانی مختلف برای این واژه در راستای اهداف خود است. با این حال، در سطح گفتمانی مسأله‌ای دیگر وجود دارد که باید به آن اشاره کرد: من معتقدم که یک «نشانه یا دال»^۳ سحرآمیز برای امنیت وجود دارد که در پی فراهم کردن چیزی است که ابزارهای امنیت قادر به انجام آن نیستند. در تأیید این ادعا، می‌توان به عبارات متعددی در فرهنگ لغت انگلیسی آکسفورد اشاره کرد. همه این عبارات از امنیت برای انتقال معنای دوم، یعنی یک اعتماد بیش از حد بلندپروازانه، مغرورانه و آسوده‌خیال، استفاده کرده‌اند. از قرن ۱۶ تا ۱۹، این معنا در اکثر متون و آثار مربوط به امنیت، غالب بود.^(۱۷)

در میانه این دو معنی امنیت، معنی سرمی وجود دارد. بر اساس این معنی، فرد در مواجهه با یک خطر، بدهی یا نوعی تکلیف، امنیت را در قالب پیمان، قرارداد یا تعهدنامه، وثیقه و ضمانت‌نامه جست‌وجو می‌کند. در فرهنگ لغت «وبستر» (سال ۱۸۲۸) آمده است که «انسان‌های خشن و خطرناک باید التزام‌نامه‌ای دال بر انجام رفتار نیک و حفظ صلح ارائه دهند».^(۱۸) در کتاب

^۱. preferred condition

^۲. Macbeth

^۳. sign

«قانون ابتدایی» مارک‌بای^۱ (۱۸۷۴)، به این واژه یک معنای مالی^۲ داده شده است: «من از واژه امنیت برای بیان هر گونه داد و ستد بین بدهکار و بستانکار استفاده می‌کنم که به واسطه آن انجام تعهدات ناشی از داد و ستد فوق، تضمین شود»^۳ و واژه امنیت می‌تواند بر حسب شخص نیز بیان شود.^۴

هابز و واقع‌گرایی معرفتی (شناختی)

وجود امنیت برای زمانی محدود، همچون در یک صحنه نبرد یا جنگ کافی نیست. انسان امنیت را برای تمام طول عمرش می‌خواهد و لازمه این امنیت وجود یک حاکم برای اداره و مدیریت روابط انسان‌ها است. زیرا، با اینکه ممکن است عده‌ای از انسان‌ها با تلاش جدی بتوانند بر یک دشمن خارجی پیروز شوند، اما زمانی که آنها دشمن مشترکی نداشته باشند، اختلاف منافع و فقدان مکانیزمی برای حل و فصل این اختلاف، باعث می‌شود که بار دیگر گرفتار جنگ علیه همدیگر شوند.

توماس هابز - لویاتان

توماس هابز برای این شرح خود از امنیت، سبک اگزومیاتیک (قضیه‌ای)^۵ یو کلابد^۶ و استدلال تاریخی توسیدید را بر اغراق شعری شکسپیر ترجیح می‌دهد. هم هابز و هم شکسپیر، آثاری را خلق کردند و تفسیرهایی را ارائه دادند که فراتر از بسترهای سیاسی معاصر و سرمشق‌های تاریخی آنها بودند.^۷ اما (و متأسفانه)، نظر به اینکه هابز بیشتر از شکسپیر دارای یک جایگاه پارادایمی در روابط بین‌الملل است، لازم است نظری اجمالی به ایده‌ها و نظرات بنیادی وی در خصوص واقع‌گرایی و امنیت بیفکنیم.

هابز فصل ۱۰ کتاب لویاتان را با این گزاره شروع می‌کند که «قدرت یک فرد... عبارت از ابزارهای کنونی وی برای کسب اهداف مطلوبی در آینده است»^۸ به نظر می‌رسد که این قدرت تا زمانی که در رابطه با افراد دیگری که آنها نیز به دنبال اهدافی در آینده هستند قرار نگیرد،

^۱ Markby

^۲ financial

^۳ epistemic

^۴ axiomatic

^۵ Euclid

بی‌گزند و بی‌خطر است. «وقتی که حالت فوق‌رخ دهد، ناچاراً تنازع و مناقشه به تبع آن پدید می‌آید، زیرا قدرت یک فرد، آثار و نتایج قدرت فرد دیگر را محدود و ساطع می‌کند؛ قدرت واقعاً چیزی بیش از مازاد قدرت یک فرد بر قدرت فرد دیگر نیست.»^(۲۳) قدرت یک فرد متکی بر «برجستگی» یا «هژمونی» او است، همان مازاد قدرتی که وی قادر است آن را بر دیگران اعمال کند. در فصل ۱۱ کتاب لویاتان، این صورنبندی کلاسیک مطرح می‌شود: «قبل از هر چیز، همه انسان‌ها یک میل عمومی، دایمی و بی‌وقفه برای قدرت دارند که فقط با مرگ‌شان فروکش می‌کند.»^(۲۴)

پیامدهای این صورت‌بندی برای روابط بین شخصی و بین‌دوئی، آشکار و واضح هستند. بدون یک قدرت عمومی یا مشترک^۱ برای لجام زدن بر این تنازع دایمی، هیچ قانون عمومی و مشترکی نمی‌تواند وجود داشته باشد. «در پیمان‌ها بدون پشتوانه شمیر، چیزی غیر از الفاظ نیستند و قادر به تأمین امنیت انسان‌ها نمی‌باشند.»^(۲۵) در «وضعیت طبیعی»، یک عدم توازن اساسی و بنیادی بین نیازهای انسان و قابلیت یا توانایی آن برای ارضای آن نیازها، که بنیادی‌ترین نیاز عبارت از امنیت و ایمنی در مقابل مرگ ناگهانی و خشونت بار می‌باشد، وجود دارد. انسان‌ها برای اجتناب از گزند بکدیگر و همچنین تجاوز خارجی، «تمام قدرت، اختیارات و توان خود را تسلیم یک فرد یا مجموعه‌ای از انسان‌ها می‌کنند. در طی این فرایند، کثرت نظرات و اراده‌ها به یک اراده تقلیل می‌یابند.»^(۲۶) ایجاد و تأسیس لویاتان، یعنی دولت دارای حاکمیت، صلح داخلی را، البته با یک بهایی، تأمین می‌کند. راه‌حل هابز برای جنگ داخلی یا مدنی، «جنگ همه علیه همه» را از عرصه داخلی به عرصه بین‌المللی منتقل می‌کند.^(۲۷) دولت‌ها، بدون ترس، رای کسب یک هدف یا در تعقیب پرستیژ و نفوذ، به جنگ با همدیگر خواهند پرداخت، زیرا آنها قادر به انجام چنین عملی هستند. دولت‌ها، همانند انسان‌ها در وضعیت طبیعی یا وضعیت پیش‌اقرارداد، در پی مازاد قدرت هستند که حق خود مبنی بر «صیانت نفس»^۲ در مقابل دولت‌های دیگری که نیازها و تمایلات مشابه دارند را تضمین کنند.

در عبارات فوق که از کتاب لویاتان هابز نقل گردید، می‌توان مألوده‌های هستی‌شناختی یک واقع‌گرایی شناختی یا معرفتی، را در معنای یک ضرورت اخلاقی-سیاسی نهفته در ماهیت چیزها،

¹. common power

². self-preservation

را مشخص کرد.^(۲۸) دولت‌های دارای حاکمیت و مبتنی بر سرزمینیت^۱، در واقع آثار ضروری و اجتناب‌ناپذیر آنارشی، تصادفی بودن و بی‌نظمی است که فرض می‌شود مستقل و مقدم بر هر فهم یا درک عقلانی یا زیانناختنی از آنها وجود دارند. در واقع‌گرایی شناختی یا معرفتی، میل و جست‌وجوی امنیت از طریق حاکمیت یک انتخاب سیاسی نیست، بلکه واکنش ضروری و اجتناب‌ناپذیر به یک وضعیت آنارشیک و هرج و مرج گونه است: نظم کالایی ارزشمند و ساخته و پرداخته دست انسان است، اما بی‌نظمی و آنارشی، پدیده‌ای طبیعی و شربر است. انسان‌ها باید فراتر از نفع شخصی از طریق تسلیم قدرت‌ها و اختیارات فردی به یک قدرت جمعی برتر و عالی، این کالای مطلوب را دنبال کنند و بر شرارت اراده افراطی لجام زنند. به طور خلاصه، امنیت صورت‌بندی شده توسط واقع‌گرایی شناختی یا معرفتی، دارای ماهیت هستی‌شناختی، الهیاتی و غایت‌شناختی یا فرجام‌گرایانه^۲ است: در واقع، این امنیت دارای ماهیت متافیزیکی است. با ملاحظه نقدهای مارکس و نیچه، می‌توان به میزان اتکاء امنیت هابزی و واقع‌گرایی شناختی یا معرفتی بر ساخت‌های^۳ اجتماعی که به‌عنوان حقایق مجهول برای آثار قدرتی خود معرفی شده‌اند، پی برد. «وضعیت طبیعی» وجود ندارد و هیچ‌گاه وجود نداشته است؛ هیچ انسانی که صرفاً دارای منافع شخصی باشد وجود ندارد؛ اما واضح است که یک بیم و ترس همیشگی از مرگ زودرس و خشونت‌بار وجود دارد که اسان را وادار به جست‌وجوی امنیت می‌کند که در همبستگی^۴ یافت می‌شود. خنده‌آور (و شاید نرازدی) این است که هابز با شکل‌دهی علم اولیه امنیت، کمک بی‌نظیری به انهدام نهایی شالوده‌های متافیزیکی همبستگی کرده است.

مارکس و واقع‌گرایی اجتماعی

البته، میزان قدرتی که من برای هدف خودم افزون بر قدرت شما به دست می‌آورم، برای آنکه تبدیل به قدرت واقعی شود نیازمند شناخت و تصدیق آن از ناحیه شما است. اما شناخت و تصدیق متقابل ما از قدرت متقابل اهدافمان، نبردی است که در آن کسی پیروز می‌شود که نرژی، توان، بینش و مهارت بیشتری داشته باشد. اگر من دارای توان و

¹. territoriality

². teleological

³. constructions

⁴. solidarity

قدرت فیزیکی کافی باشم، مستقیماً شما را غارت می‌کنم. اما در وضعیتی که حتی پادشاه قدرت فیزیکی دیگر صاحب سلطه و نفوذ نیست، ما به دنبال فریب همدیگر می‌افتیم؛ هر کس زیرک‌تر و ماهرتر باشد، کمتر صدمه می‌بیند.

کارل مارکس - یادداشت‌های پیرامون «مؤلفه‌های اقتصاد سیاسی» جیمز میل
 مارکس شاید مخرب‌ترین و مسلماً از لحاظ سیاسی تأثیرگذارترین ضربه را بر متافیزیک امنیت هابزی وارد ساخت. من در اینجا روی جدل اولیه مارکس علیه سیمای جهان‌شمول دولت در مقاله «پیرامون مسئله یهودیت» متمرکز می‌شوم.^(۲۹)

مارکس در این مقاله، ریشه شکاف بین جامعه مدنی و دولت را در اشاعه سنت‌های سکولاریزه یهودیت و مسیحیت جست‌وجو می‌کند. مارکس به شیوه و روشی اصالت‌گرا، اگر نه نژادپرستانه، اولین نشانه‌های «روح سرمایه‌داری» را در اقدامات «رباخواری» و «ملیت موهوم یهود» و همچنین تجار و پیش از همه سرمایه‌گذاران یهودی می‌یابد.^(۳۰) وی معتقد است که این «روح» دارای یک تأثیر مخرب قوی است که روح جهان‌شمول‌گرای مسیحیت را به «روح جامعه مدنی» تقسیم و منشعب می‌کند. «جنگ همه علیه همه» ناشی از «وضعیت طبیعی» متصوره نیست، بلکه ناشی از جهان‌شمول‌سازی «روح سرمایه‌داری» یهودیت تحت فرمانروایی مسیحیت است که «جهان بشری را در جهان افراد اتمی شده و هم‌ستیز زایل می‌کند». مارکس همانند هابز، یک واقع‌گرا است، زیرا تنازع جهان‌شمول و عام برای قدرت را قبول دارد و واضح است که مارکس در خصوص اسطوره‌زدایی، سخت‌و‌ام‌دار هابز می‌باشد.

اما، مارکس یک گام فراتر می‌رود و منابع قدرت لویاتان را نه در تجمیع و ائتلاف آزادانه قدرت‌های مجزا، بلکه در جدایی انسان از انسان‌شناسایی می‌کند.... کاربرد عملی حق آزادی عبارت از حق مالکیت خصوصی است. پس، میل و گرایش به امنیت ناشی از «وضعیت طبیعی» خارجی نیست، بلکه «امنیت حافظ و ضامن خود‌گرایی یا خود‌محوری» جامعه مدنی است. این ترس و منفعت شخصی مورد تأکید هابز نیست که به ظهور امنیت می‌انجامد. بلکه پول است که به امنیت می‌انجامد. زیرا به علت جوهر بیگانه شده کار و زندگی انسان، پول بر وی مستولی می‌شود، زیرا وی آن را می‌پرستد. ارتقاء «جزء» خود‌محور به مقام «کل» متافیزیکی، تقسیمات یجاد شده توسط نیروی کار بیگانه شده را آشکار می‌سازد. این لویاتان نیست که جامعه را به هم پیوند می‌دهد، بلکه پول‌پرستی و مال‌اندوزی است که رشته‌های همبستگی جامعه را می‌بافد. «خدای

^۱. Egoism

یهودیان، سکولاریزه گردیده و تبدیل به خدای این جهان شده است. دولت، این هویت جهان‌شمول گرا را به خود می‌گیرد و تبدیل به واسطه‌ای می‌شود که انسان تمام قدرت و آزادی‌های خود را به او منتقل می‌کند».

از نظر مارکس، تنازع قدرت یک وضعیت دایمی نیست، بلکه وضعیت خاص تاریخی و طبقه‌ای است و زمانی که تضاد بین تولید اجتماعی ثروت و اعمال شخصی یا خصوصی قدرت به مرحله حل دیالکتیک خود رسیده، دولت منسوخ و متروک می‌شود و همراه با آن «معنای امنیتی» نیز ناپدید می‌گردد. از نظر هابز، تنازع برای قدرت مسأله‌ای دایمی و جهان‌شمول است و از این رو احتمال از میان رفتن دولت وجود ندارد. به علاوه، امکان تأسیس یا ساخت یک لویاتان «فرا دولت» هم وجود ندارد. در دولت‌ها و مشترک‌المنفعت‌هایی که مستقل از همدیگر هستند، هر مشترک‌المنفعت یا هر دولتی دارای آزادی مطلق برای انجام هر کاری است که به نظر خودش می‌تواند منافعش را تأمین کند»^(۳۱) مارکس این آزادی فراسرزمینی را آزادی موهوم و واهی می‌داند. مارکس می‌گوید وقتی که قدرت منافع اقتصادی گروهی از طریق جهان‌شمولی انتزاعی دولت بر کل جامعه مدنی سلطه پیدا می‌کند، سیاست بین‌المللی یا بین‌دولتی در واقع تبدیل به «برده» یک قدرت مالی «جهان‌شمول» می‌شود که در پشت آن منافع یک طبقه خاص و محدود نهفته است.^(۳۲)

نیچه و واقع‌گرایی تفسیری

در تحلیل نهایی، «عشق به همسایه» همیشه در مرتبه دوم قرار دارد و نسبت به «ترس از همسایه» تا حدی معمولی، اختیاری و غیرروانمی (فریبنده) است. بعد از آنکه ساختار جامعه به حالت ثابت و پایدار خود رسید و در مقابل خطرات خارجی، ایمن به نظر رسید، آنگاه این ترس از همسایه است که بار دیگر چشم‌اندازهای جدیدی برای ارزیابی یا ارزش‌گذاری اخلاقی ایجاد می‌کند.

فردریک نیچه - «فراسوی خیر و شر»

نیچه از طریق تبارشناسی اشکال یا سبک‌های وجود یا هستی، تفسیرهای مارکس و هابز از امنیت را از اعتبار و ارزش ساقط کرد. روش وی آشکار ساختن معنای عمیق امنیت یا ارزش آن نیست، بلکه متزلزل ساختن هویت‌های غیرواقعی و تصنعی نامتساهل گذشته است که بر پایه ترس و بیم ایجاد شده‌اند. وی همچنین به دنبال تأیید تفاوت‌های خلاقه‌ای است که ارزش‌های جدیدی برای آینده به دست می‌دهند.^(۳۳) نیچه معتقد است که تاریخ امنیت ریشه در رابطه متناقض

(پارادوکسبکال) یک زندگی تصادفی یا غیر حتمی و یک مرگ مسلم و حتمی دارد. به همین خاطر، وی تاریخ امنیت را به عنوان یک از خود گذشتگی، یک بیزاری و سرانجام استعلای این پارادوکس تفسیر می کند. به طور خلاصه، تاریخ فوق، تاریخ افرادی است که در پی یک امنیت غیرممکن از ریشه‌های ترین «دگر»^۱ زندگی یا حیات، یعنی وحشت مرگ، هستند. وقتی که این وحشت مرگ عمومیت یافت و ملی شد. آن گاه یک چرخه عبث هویت‌های جمعی را ایجاد می کند که به دنبال امنیت از «دگر»های بیگانه هستند، همان دگرهایی که آنها نیز به دنبال امنیت غیرممکن هستند. این روایت، داستان تفاوت‌هایی است که لباس «غیریت» مرگ را بر تن می کنند و هویت‌هایی که در قالب یک «خودیت» ترسناک جامد می شوند. نظر به اینکه در نظریه بین‌المللی، نیچه بسیار نادیده گرفته شده است، بازتفسیر وی از امنیت در اینجا بسیار مورد توجه قرار می گیرد.

لازم است که بحث خود را با ایده «اراده معطوف به قدرت» نیچه شروع کنیم، زیرا وی آشکارا معتقد است که اراده معطوف به قدرت مقدم بر تمام ملاحظات امنیت و حتی زاینده همه آنهاست. نیچه در کتاب «فراسوی خیر و شر» به وضوح و مؤکداً برتری و تقدم اراده معطوف به قدرت را بیان می کند. هر موجود زنده‌ای قبل از هر چیز در پی تخلیه کردن نیرو و قدرت خود است؛ خود زندگی و حیات عبارت از نوعی اراده معطوف به قدرت می باشد. صیانت نفس فقط یکی از نتایج بسیار زیاد آن است» (۳۴).

بنابراین، اراده معطوف به قدرت را نباید با «میل دایمی برای قدرت» هبز یکی پنداشت. اراده معطوف به قدرت در شکل منفی اش موجب ایجاد آرزو و حسرت غضب‌آلود و ارتجاعی برای قدرت می شود که از نظر نیچه منجر به پیروزی پوچ‌انگاری (نیهیلسم) می گردد. اما، نیچه به وجه مثبت «اراده معطوف به قدرت» توجه می کند و آن را به مثابه یک نیروی سازنده و فعال «صبرورت» و «شدن» می بیند که معانی و ارزش‌هایی از جمله صیانت نفس از آن پدید می آیند که پشتوانه زندگی هستند. پیمان‌ها و معاهدات امنیتی با ترسها و بیم‌های دایمی در زندگی مقابله نمی کنند، بلکه آنها را متوقف می نمایند، زیرا زندگی خود اساساً عبارت از تصاحب (تصرف)، صدمه زدن، بی‌حرمت کردن و مغلوب کردن «بیگانه» و «ضعیف‌تر» است. (۳۵) در جای دیگری، نیچه چنین بیان می کند که مشقت و رنج، نیروی غالب زندگی است: «زندگی، یک پیامد و نتیجه جنگ است؛ خود جامعه ایزاری برای جنگ است» (۳۶). اما، نفی این وضعیت دایمی و تلاش برای

پوشاندن جامه مبدل عقلانیت مبتنی بر وفاق بر نین آن یا پنهان کردن خود از آن به واسطه یک «حاکمیت واهی و خیالی، همه نتایج و آثار فرونشاندن و متوقف کردن این ترس هستند.

میل به امنیت به عنوان یک خشم و تنفر دسته‌جمعی از «تفاوت»، یعنی آنچه که غیر ما، غیر قطعی، نامعین و پیش‌بینی‌ناپذیر می‌باشد، متجلی می‌شود. همراه با وجه منفی اراده معطوف به قدرت، نوعی تمایل ناسی از ترس برای دفاع [از خود] در مقابل «ناشناخته» وجود دارد. برخلاف وجه مثبت اراده معطوف به قدرت که منشاء تصدیق و تأیید زیباشناختی تفاوت است، جست‌وجو برای حقیقت باعث ایجاد یک زندگی مثله‌شده می‌شود که منطبق و سازگار با چیزهایی است که قابلیت شناخت عقلی دارند یا به لحاظ علی قابل دوام و پایدار هستند. نیچه در کتاب *The Gay Science* از خواننده چنین سؤال می‌کند که «آیا نیاز و میل ما به دانش همان نیاز و میل به امر آشنا، اراده معطوف به پرده برداشتن از هر چیز غریب، نامعمول، قابل تردید و چیزی که دیگر ما را مضطرب و پریشان خاطر نکند، نیست؟ آیا این «غریزه ترس» نیست که ما را به شناخت و معرفت وامی‌دارد؟ آیا ضعف یا سرمستی آنهایی که علم را کسب می‌کنند، همان ضعف و سرمستی از روی اعاده احساس امنیت نیست؟^(۳۷) ترس از «ناشناخته» و میل به اطمینان خاطر و قطعیت با هم ترکیب می‌شوند و یک زندگی رام شده و اهلی را پدید می‌آورند که در آن علیت و عقلانیت به عالی‌ترین نشانه یک «حود» حاکم با دارای حاکمیت و اطمینانی‌ترین محافظ در برابر نیروهای تصادف و ارتداد تبدیل می‌شوند. ترس از قضا و قدر و مرگ به این باور قوت می‌بخشد که هر چیز عقلانی و معقول، صحیح و درست است و هر چیزی که صحیح و درست باشد، معقول و عقلانی است.

به طور خلاصه، ضرورت امنیت باعث خلق استراتژی‌های دانش می‌شود که سعی دارد آن را تشریح و تبیین کند. به علاوه استراتژی‌های دانش، تداوم بخش ضرورت امنیت هستند. نیچه در کتاب «انحطاط و افول ایدئولوژی‌ها» ماهیت این رابطه مولدی (زایش) را چنین تشریح می‌کند:

بنابراین، این غریزه علی با سبب، به وسیله احساس ترس شرطی شده و تحریک می‌شود. چون این نمی‌تواند، چنانچه اساساً امکان‌پذیر باشد، علتی برای خود به دست دهد، علتی که آرام‌بخش، رهایی‌بخش و درمان‌کننده باشد، چیزی که جدید و ناشناخته است و تاکنون نیز تجربه نشده به عنوان علت طرح می‌شود. بنابراین، فرد نه تنها به دنبال نوعی تبیین می‌گردد تا آن را به عنوان یک علت جای بزند، بلکه اغلب به دنبال یک نوع تبیین‌گرینشی و ترجیحی خاص می‌گردد که به سرعت احساس ناشناختگی، بیگانگی، جدید بودن و تا به حال تجربه نشدن را از میان بردارد: یک تبیین بسیار معمول و عادی.^(۳۸)

یک زندگی ایمن مستلزم واقعیت‌ها و حقایق ایمن (پابرجا) است. عوامل یگانه همچنان ناشناخته و واریسی نشده باقی می‌مانند؛ عامل ناشناخته به عنوان «شر»^۱ یا اهریمن مطرح می‌گردد؛ شر و اهریمن به تخصص و نفرت دامن می‌زنند و حلقه آخر این چرخه، همان میل به امنیت است. بر اساس نظر نیچه، «احساس ترس» انسان‌هایی را پدید می‌آورد که همواره خواهان آن هستند که «ارزش‌های مثبت» را تابع «ضرورت‌های امنیت» کنند: «آنها از تغییر، تحول، ناپایداری و گذار هراس دارند. این امر، گویای یک روح گرفتار، مملو از سوءظن و تجرب منفی است.»^(۳۹)

عوامل ناشناخته یا غیر قابل شناختی که نه با زور قابل کنترل و سد شدن هستند و نه با عقل و خرد قابل تشریح و توصیف می‌باشند، به خارج از این دنیا نسبت داده می‌شوند. «اطمینان خاطر»^۲، «خیر» و ارزش‌های دیگر، متکی و مبتنی بر یک «قدرت یا توانایی تصنعی»^۳ می‌شوند؛ انسان در اطمینان خاطر، استقامت و تسلط بر نفس، احساس قدرت می‌کند. قدرت و توانایی تصنعی فوق، ناشی از این توهم انسان است که او تحت محافظت یک خداست.^(۴۰) البته، از نظر نیچه، آنچه از خدایان کاذب سرچشمه می‌گیرد، فقط یک احساس امنیت کاذب است؛ اخلاق و مذهب کلاً متعلق به «روانشناسی خطا»^۴ هستند. در هر مورد خاص، جای علت و معلول مغشوش شده است؛ حقیقت با آثار باور به حقیقی بودن یک چیز آمیخته شده؛ جای حالت خود آگاهی با علت‌های مغشوش شده است.^(۴۱)

تفسیر نیچه از ریشه‌ها و خاستگاه‌های مذهب، تا حدی روشنگر دیدگاه وی در مورد خاستگاه امنیت و همچنین ارزیابی نوین وی از امنیت است. نیچه در کتاب «تبارشناسی اخلاقیات»، مذهب را برخاسته از یک احساس ترس و نوعی احساس دین به نیاکان می‌داند:

این اعتقاد حکم فرما است که وجود نیله مدیون اقدامات و فداکاری‌های نیاکان است و فرد باید از طریق فداکاری و ایثار آنها را جبران کند؛ از این رو، فرد به وجود یک «دین»^۵ ذعان می‌کند. این «دین» دائماً افزون‌تر می‌شود، زیرا نگرانی‌ها هیچ‌گاه از بین نمی‌روند. این احساس «دین» فزاینده، به قبیله مزیت‌ها و توانایی‌های جدید می‌بخشد.^(۴۲)

فداکاری‌ها، تجلیل‌ها و اطاعت‌ها به عمل می‌آیند، اما هرگز کافی نیستند، زیرا:

^۱ evil

^۲ trust

^۳ artificial strength

^۴ error psychology

نیاکان «قدرتمندترین» قبایل از طریق تصور ترس فزاینده و فرورفتن به درون تاریکی اسرارهای ملکوتی و باورنکردنی، ناچاراً به ابعاد هیولایوار رند می‌کنند. در پایان، نیاکان باید ضرورتاً به یک «خدا» تغییر شکل دهند.^(۴۳)

وقتی که دین به نیاکان در داخل نهادها جای می‌گیرند، جامعه^۱ نقش بستانکار را اتخاذ می‌کند. نیچه این خاستگاه آغازین هابزی را مورد مسخره قرار می‌دهد:

فرد در جامعه زندگی می‌کند و از مزایای تعلق به جامعه بهره می‌برد (آه، چه مزایایی! ما امروزه آنها را ناچیز می‌پنداریم!). فرد با آرامش و اطمینان در صلح و صفا بدون ترس از آسیب‌های خاص و اقدامات خصمانه انسان‌های خارجی، یعنی انسان‌های خارج از قلمرو صلح، زندگی می‌کند... از این رو، فرد دقیقاً با توجه به آسیب‌ها و اقدامات خصمانه، خود را مقید و متعهد به جامعه می‌کند.^(۴۴)

تأسیس جامعه، بر اساس این ترس از «بیرون ماندن» استوار است و در واقع از آن تغذیه می‌کند. اما، وقتی که پیمان‌های مدون (نوشته شده) جایگزین دیوارهای قلعه (دژ) می‌شوند و حاکمان دنیوی جانشین خدایان دوردست می‌گردند، مهارت‌های رزمی و حُسن‌های معنوی رزمندگان نجیب و اصیل به تدریج بی‌ارزش و زایل می‌گردند. سوژه «اراده معطوف به قدرت» فردی تبدیل به ابژه یک اثر جار جمعی می‌شود. در نتیجه، ترس از «دیگر یا غیر» خارجی، مبنای «عشق به همسایه» می‌شود و از طریق درونی‌سازی و مشروعیت‌بخشی به ترسی که منبع اصلی آن مدتهاست که از بین رفته، تداوم و استمرار جامعه تضمین می‌شود.

این اتصال بین ترس و «غیریت» خارجی و داخلی، ارزش‌هایی را ایجاد می‌کند که مقوم ضرورت امنیت هستند. در واقع، نیچه تبارشناسی حتی حقوق فردی نظیر آزادی رانیز در محاسبه حفظ امنیت بنا می‌نهد:

حقوق من، بخشی از قدرت من هستند که دیگران نه تنها به من واگذار کرده‌اند، بلکه از من می‌خواهند تا آنها را حفظ کنم. چرا دیگران این عمل را انجام می‌دهند؟

اول: از طریق خردمندی (آینده‌نگری، تدبیر) ترس و احتیاط؛ یا آنها در عوض انتظار چیز مشابهی از ما دارند (مانند دفاع از حقوقشان)؛ یا ممکن است آنها هرگونه کاهش و تقلیل در قدرت ما را یک مخاطره برای خود ببینند، زیرا در آن صورت ما بازنگر مناسبی برای تشکیل یک اتحاد با آنها علیه یک قدرت ثالث متخاصم نخواهیم بود.

دوم: از طریق بخشش و تفویض. (۴۵)

هدف تبارشناسی انتقادی نیچه آن است که نشان دهد شرایط مخاطره آمیزی که منشاء ضرورت امنیت بودند و متافیزیک غربی تداوم بخش آنها، اگر از میان نرفته باشند، حداقل کاهش پیدا کرده اند؛ اما، ترس زندگی همچنان ادامه دارد: «قرن ما، این مخاطره آمیز بودن را نفی می کند و این نفی مبتنی بر یک آگاهی و شعور معتبر است، اما این همچنان عادات قدیمی امنیت مسیحی، لذت و خرسندی، تفریح و ارزشبایی مسیحی را به زور با خود می کشاند.» (۴۶) دغدغه و نگرانی نیچه این است که واکنش دسته جمعی علیه ترس های قدیمی تر و بدوی تر، یک خطر بدتر را ایجاد کرده باشد؛ استبداد توده، تزلزل انسان، بی عاطفگی آخرین انسانی که از طریق هم رنگی و انطباق کنترل می کند و از طریق انفعال حکومت می نماید. امنیت حاکم، فرد عقلانی و دولت، به بهای ابهام، عدم قطعیت و پارادوکس، یعنی تمام چیزهایی که زندگی را ارزشمند می کنند، بدید می آید. افسوس نیچه برای این زندگی بر باد رفته را می توان در سؤالاتی که وی در آخر کتاب Daybreak مطرح می کند مجسم کرد:

آیا ترس آن چنان عامل مهم و غالبی است که در مقابل هر چیز ناشناخته و اسرار آمیزی ما را مغلوب ساخته و ما را وامی دارد که از قبل به فکر طلب بخشش و رحمت نامحدود باشیم؟ آیا به علت اینکه ما به صورت کمتر ترسو رشد کرده ایم، این جهان بسیاری از طلسم هایش را از دست داده است؟ آیا با کاهش بیمناکی ما، شأن، اعتبار و ابهت ما نیز کاسته شده است؟ (۴۷)

البته، افسوس نیچه ریشه در بدبینی عمیق وی به آخرین انسان، همان که تحسین «ابرمرد» را نشانه و منادی یک عصر آسوده خاطر و در عین حال ترسناک می یابد، دارد. نیچه با تفسی مهندسی جامعه آرمانی، هرگز در پی آن نیست که نشان دهد چگونه می خواهد جامعه را دوباره سازماندهی کند، بلکه فقط تا جایی پیش می رود که نشانه های ظهور «فلاسفه جدیدی» (همچون خود او؟) را پیدا کند که تکریم یا تقدس ترس را اعاده کنند و ضرورت امنیت را مورد ارزیابی مجدد قرار دهند.

اما، نیچه برای یافتن مصادیقی برای نوع جدیدی از امنیت، به عصر ماقبل مسیحی و ماقبل سقراط بازمی گردد. (۴۸) نمی توان انتظار داشت که پیام نیچه در اواخر عصر مدرن طنین انداز باشد یا اینکه در عصر حاضر که شاید بسیار مبهم و غیر قابل پیش بینی به نظر می رسد، انسانها ترس را به مثابه محرکی برای پیشرفت و بهبود اوضاع در نظر بگیرند نه به عنوان علتی که باید آن را حذف

کرد. اما نیچه معتقد است که در عصر حاضر می‌توان ترس را به‌عنوان نیروی برای تأیید تفاوت مدنظر قرار داد نه اینکه آن را در یک هویت محتاط کانالیزه کرد که از طریق محاسبه هزینه‌ها (ریسک‌ها) و منافع ساخته شده است.

بودریار و فراواقعی‌گرایی

جنگ نیز، همانند امر واقعی^۱، دیگر جایگاهی پیدا نخواهد کرد، مگر اینکه قدرت‌های هسته‌ای موفق به تعریف بحران‌ها و تعریف فضاهاى جدیدی برای جنگ شوند. اگر قدرت نظامی به بهای بزرگ کردن این نگرانی عملی به قدرت ثانویه، دوباره محیطی را برای جنگ ایجاد کند (محیطی که محدود است و در واقع عبارت از انسان می‌باشد)، آنگاه تسلیحات دوباره ارزش کاربردی و تبدیلی خود را کسب خواهند کرد: بار دیگر، این امر امکان‌پذیر می‌شود که با تبادل جنگ (آتش) پرداخت.

ژان بودریار، استراتژی‌های مغرب

بودریار حکایت‌های جالبی را از مارکس و نیچه بازگو می‌کند. تلاش نیچه برای معرفی محرکه‌های عمیق‌تر پشت اراده معطوف به امنیت و همچنین تلاش مارکس برای ترسیم خاستگاه‌های «تنازع برای قدرت»، برای شکافتن حجاب خودآگاهی یا معرفت کاذب که باعث به تعویق افتادن انقلاب شده و برای معرفی علمی «جهان آن طور که باید باشد»، فقط نمونه‌های معدودی از نقش دوگانه کارتوگرافی مدرنیته متأخر از «جهان آن طور که هست» می‌باشد. بودریار می‌گوید: «زیرا، با همان امپریالیسم است که شبیه‌سازان عصر حاضر تلاش می‌کنند تا امر واقعی را بسازند و تمام چیزهای واقعی منطبق با مدل‌های شبیه‌سازی شده آنها باشد.»^(۴۹)

بودریار در تفسیر خود از مرگ خدا و ناتوانی فرد عقلانی یا پرولتاریا برای پُر کردن شکاف ارزشی از طریق تمایزهای پایدار بین امر واقعی و امر صوری، ایده و ارجاع، خیر و شر، به فراتر از نیچه گام می‌نهد. در دیدگاه اغراق‌آمیز و غلبه‌پوچ‌انگار بودریار، وظیفه مدرنیته دیگر پرده برداشتن یا افسون‌زدایی از توهم نیست، بلکه رهایی بخشیدن اصل واقعیت^۲ است که در این مورد قبل از هر چیز دلالت بر دولت‌داری حاکمیت دارد که در یک نظم آنارشیک در جهت حفظ و در صورت امکان، گسترش امنیت و قدرت خود عمل می‌کند.^(۵۰) امروزه دولت در اجرای این

^۱. the real

^۲. reality principle

وظیفه خود با بسیاری نیروهای مرکز گریز و نفوذکننده نظیر ICBM، سرمایه جهانی، ماهواره‌های مراقبت الکترونیک نظامی و غیرنظامی، نورویست‌های بین‌المللی یا داخلی، شبکه ارتباطات راه دور، جنبش‌های زیست محیطی و معاهدات فراملی حقوق بشر و غیره مواجه است. بودریار در یک جمله معروف می‌گوید: «اکنون مسأله دیگر تفسیر کاذب از واقعیت (ابدثولوژی) نیست، بلکه پرده برداشتن از این واقعیت است که «امر واقعی» دیگر «واقعی» نیست. (۵۱)

این ایده که واقعیت در حال کدر شدن است یا اینکه واقعیت در اشکال شبیه‌سازی شده‌اش محو شده است، دارای پیشینه تاریخی طولانی است. پیشینه این ایده را می‌توان در گاه‌شمار سیگفراید کراکر^۱ پیرامون ظهور یک «کیش سرگرمی» در جمهوری وایمار (۵۲)، هشدار گزنده و صریح والتر بنجامین در مورد اتلاف اصالت، سندیت و یکتایی (بی‌نظیری) در بازتولید تکنیکی واقعیت (۵۳)، ادعای گای دیبورد^۲ در عصر مدرن پیرامون انباشت و اشاعه صورت‌های وانموده و شبیه‌سازی شده (۵۴) و سپس در بحث خود بودریار پیرامون اینکه «صورت‌ها و واقعیت‌های شبیه‌سازی شده اکنون به سرعت پیش می‌روند و یک فراواقعیت را تولید می‌کنند که در آن ریشه‌ها و خاستگاه‌ها فراموش شده‌اند و مأخذ تاریخی نیز کنار گذاشته شده‌اند»، یافت. (۵۵) بودریار در اثر پسامار کیفیت خود، به تشریح نحوه تبدیل تنازع طبقه‌ای و کالا به بازی عام و جهانی نشانه‌ها، تصویرها و رخوت فرهنگ توده و انقلابی که از این رمگذر در ماهیت واقعیت پدیدار شده می‌پردازد. ما به خط پایان دوران‌ها رسیده‌ایم. اما در جایی که مارکس یک خط سیر طولی بی‌وقفه و دیالکتیک در سرمایه‌داری را می‌بیند که منجر به انقلاب اجتماعی می‌شود، بودریار فقط یک جمعیت منفعل را در پیش چشم خود می‌بیند که برای حفظ یک «اصل واقعیت» رو به زوال (دوت - ملت)، متکی بر مجازیت^۳ تکنولوژی است.

برای هر چهار اندیشمند (که ذکرشان رفت)، جنگ به عنوان «ضریب نهایی»^۴ عمل می‌کند. جنگ خلیج فارس و تلاش پس از جنگ برای برقراری یک «نظم نوین جهانی»، مستندات مهمی برای تز بودریار مبنی بر اینکه «اکنون امنیت وارد قلمرو فراواقعیت شده است» فراهم می‌کنند. زمانی که در سال ۱۹۸۳ بودریار به بحث پیرامون بازتجدید امکان یک «تبادل جنگ» پرداخت، در

^۱. Sigfride Kracauer

^۲. Guy Debord

^۳. virtuality

^۴. ultima ratio

آن فضای تاریک، احتمال پایان نهایی جنگ سرد و بازدارندگی هسته‌ای را به صورت شبیه‌سازی شده، نشان داد. اگر تا به حال جنگی وجود داشته که به وسیله شبیه‌سازی ایجاد و پردازش شده باشد، همان جنگ خلیج فارس است. ما برای این جنگ، آماده و مهیا بودیم، شبیه‌سازی‌ها به هر حوزه از زندگی ما رسوخ کرده‌اند. آنها از طریق اخبار، بازی‌های ویدیویی، شبیه‌سازان پرواز، بازرسی‌های پلیس، محاکمه مجرمان و البته از طریق بازی‌های جنگی رسانه‌ها وارد حوزه‌های زندگی ما می‌شوند.^(۵۶) از گسیل و استقرار اولیه نیروها تا نظم روزمره صحنه نبرد، از بالاترین رده‌های سیاست‌گذاری تا پایین‌ترین سطوح تاکتیکی و پشتیبانی، یک سری شبیه‌سازی‌ها، کشتار را مؤثرتر، غیرواقعی‌تر و قابل قبول‌تر ساختند.^(۵۷)

همچنین شواهدی وجود دارند که نشان می‌دهند شبیه‌سازی‌ها نقش حساسی در تصمیم‌گیری پیرامون ورود به جنگ ایفاء کرده‌اند. ژنرال نورمن شوارتسکف فاش ساخت که دو سال قبل از این جنگ، سرویس‌های اطلاعاتی - امنیتی آمریکا پی بردند که عراق «در حال ساخت یک سری شبیه‌سازی‌های کامپیوتری و بازی‌های جنگی برای حمله به کویت است».^(۵۸) من در تحقیقی که کردم پی بردم که عراق قبلاً یک «بازی جنگی» را از یک شرکت مشاوره نظامی در واشنگتن به نام «BMD International» برای استفاده در جنگ علیه ایران خریداری کرده بود و در سپتامبر ۱۹۹۰ در ABC Nightline گزارش شد که نرم‌افزار شبیه‌سازی حمله به کویت نیز از یک شرکت آمریکایی خریداری شده است.^(۵۹) به علاوه، ژنرال شوارتسکف اظهار داشت که وی «منازعات محتمل با عراق را تقریباً به صورت روزانه روی کامپیوتر برنامه‌ریزی کرده است».

در واقع، شوارتسکف مجری یک برنامه بسیار مهم تمرینات فرماندهی شبیه‌سازی شده توسط کامپیوتر بود که در جولای ۱۹۹۰ تحت نام «Exercise Internal look 90» به اجرا درآمد. بر اساس اخبار منتشره در یک نشریه فرماندهی مرکزی که در آن زمان منتشر شد، عناصر فرماندهی و کنترل از تمام بخش‌های ارتش به سناریوهای متعدد دنیای واقعی، مشابه آنچه آنها انتظار دارند در خاورمیانه، آفریقا و جنوب شرق آسیا با آن مواجه شوند پاسخ می‌دهند.^۱ ژنرال یئوسوک^۱ متخصص بازی‌های جنگی که در حال جنگ در «سناریوهای دنیای واقعی» فلوریدا بود به فرماندهی کل نیروهای زمینی در عربستان سعودی - به جز نیروهای ویژه تحت فرماندهی شوارتسکف - منصوب شد.

شاید خیلی احمقانه باشد که باور کنیم جنگ خلیج فارس، محصول یک بازی جنگی آمریکایی بود که برای انجام یک بازی جنگی دیگر طراحی شد که بوسیله عراق از یک کمپانی آمریکایی خریداری گردید. شاید چنین چیزی صحت نداشته باشد. هدف من انتقاد درونی از صنعت شبیه‌سازی نیست و مدعی معرفی منابع ممتاز جدید برای جنگ نیستیم.^(۶۰) بلکه، قصد من طرح این بحث است که در ساخت یک نلمر و معنادار با حداقل ارتباط با حوادث یا بازیگران خاص تاریخی، شبیه‌سازی‌ها قدرت ساخت واقعی که آنها ادعای بیان آن داشتند نشان دادند و امنیت بین‌الملل تحت تأثیر این واقعیت‌های شبیه‌سازی شده قرار گرفت. سؤال اصلی این است که آیا شبیه‌سازی‌ها می‌توانند یک نظم نوین جهانی خلق کنند که در آن بازیگران فعالیت کنند، حوادث رخ دهند و پیامدها هیچ ریشه یا خاستگاهی به جز در سایبرسبس مصنوعی خود شبیه‌سازی‌ها نداشته باشند؟^(۶۱)

در واقع، در طی دهه گذشته شواهد و علائم زیادی دال بر ابتلای سیاست بین‌الملل به سندروم شبیه‌سازی وجود داشته است. بر اساس نظر اولک گوردیوفسکی^۱ رئیس سابق ایستگاه KGB در لندن، رهبری شوروی در سال ۱۹۸۳ متقاعد شد که شبیه‌سازی یک مفر فرماندهی ناتو به نام «Able Archer 83» در واقع اولین قدم به سوی یک حمله هسته‌ای غافلگیرانه است.^(۶۲) به دنبال افشای مأموریت KAL 007 در مه سپتامبر - پروازی که شوروی‌ها آن را بخشی از یک مأموریت گردآوری اطلاعات محرمانه می‌دانستند - روابط دو بوک به شدت تنش‌زا شد. از آن زمان، پیمان ورشو نیز بازی جنگی خاص خود را ساخت که از یک تمرین نظامی به عنوان پوششی برای یک حمله غافلگیرانه استفاده می‌کرد. شوروی‌ها فرض می‌کردند که غرب نیز یک چنین برنامه مشابهی دارد. با اینکه نیروهای هسته‌ای ناتو به حالت آماده باش درنیامدند، اما KGB خلاف این را به مسکو گزارش کرد. در ۸ و ۹ نوامبر پیام‌هایی به تمام سفارتخانه‌های شوروی در اروپا مخابره شد که حاکی از اعلام این خطر بود که ناتو در تدارک ضربه اول هسته‌ای است. اگر چه با پابان مانور Able Archer همه چیز آرامش یافت و حمله‌ای هسته‌ای رخ نداد، اما کوردیوفسکی همچنان بر این اعتقاد است که تنها بحران موشکی کوبا بود که جهان را به آستانه یک جنگ هسته‌ای نزدیکتر کرد.

در مقیاسی کوچکتر و منعارف‌تر، یک اشتباه جنگی به علت شبیه‌سازی در جولای ۱۹۹۸ اتفاق افتاد. در این زمان، متصدی رادار و هماهنگ‌کننده اطلاعات تاکتیکی ناو وینسنس آمریکا به

^۱. Oleg Gordievsky

اشتباه یک هواپیمای مسافربری ایرباس ایران را به عنوان یک هواپیمای جنگنده F-14 تشخیص داد که در حال هجوم است. این در حالی است که سیستم‌های راداری بسیار پیشرفته کشتی آن را به عنوان یک هواپیمای ناشناخته گزارش کردند که در ارتفاع ۱۲۰۰۰ پایی در حال پرواز است. در نتیجه، هواپیمای ایرباس ایران مورد هدف یک موشک زمین به هوا قرار گرفت و ناپدید شد: یک هواپیمای مسافربری با ۲۹۰ مسافر تبدیل به یک بازآموده الکترونیکی روی صفحه رادار و سپس تبدیل به یک هدف شبیه‌سازی شده گردید.

جنگ خلیج فارس نمونه‌ای برجسته از سندروم شبیه‌سازی است که خود را در گفتمان امنیت ملی متجلی ساخت، اما احتمالاً آخرین مورد آن نیست. من در این نکته با بودریار هم نظر هستم که شبیه‌سازی نه تنها در جنگ بدون هشدار بازدارندگی هسته‌ای، بلکه همچنین در جنگ‌های با هشدار زمان حاضر نیز حاکم خواهند بود.^(۴۳) شک و تردیدی در این وجود نداشت که نیروهای ائتلاف در منازعه نظامی خلیج فارس پیروز خواهند شد. اما نمی‌توان گفت که آنها در معنای متعارف تخریب و نابودی یک دشمن مقابل، در این جنگ پیروز شدند. پس آمریکا در چه جنگی پیروز شد؟ پاسخ عبارت است از یک جنگ الکترونیک متشکل از شبیه‌سازی‌ها. اول در طی جنگ شبیه‌سازی شده و عملیات «Operation Internal Look 90»، که قبل از جنگ واقعی طراحی شدند، یک عراق شبیه‌سازی شده و ساخته آمریکا به خاطر حمله به کویت در آمریکا شکست می‌خورد. دوم، بازی جنگی Airland Battle ارتش عراق را که به مثابه یک دشمن فرضی در بازی جنگی طراحی شده بود و در واقع مصداقی از یک فراواقعیت بود، شکست می‌دهد. سوم، در جنگی که روی صفحه‌های الکترونیک به اجراء در می‌آید، نیروهای عراق از روی صفحه الکترونیک محو و نابود می‌شوند و چهارم، در شبیه‌سازی جنگ ویتنام در بعد از جنگ، تاریخ جنگ ویتنام شبیه‌سازی می‌شود و با عبرت‌آموری از آن، شکست در این جنگ به پیروزی در جنگ خلیج فارس مبدل می‌شود.

می‌توان گفت که احتمالاً بدترین و هراسناک‌ترین سناریوهای مارکس و بودریار در حال به واقعیت پیوستن هستند. دولت امنیتی پس از جنگ سرد اکنون از تکنولوژی شبیه‌سازی و همچنین از مزیت ایدئولوژیکی تک‌قطبی برای بازآفرینی یک اقتصاد و هویت ملی بیمار از طریق ماجراجویی خارجی و با هزینه نسبتاً کم برای خود، برخوردار است. بنابراین، ما باید انتظار جنگ‌های درون‌استعماری^۱ و برون‌استعماری^۱، جنگ‌های تجاری و جنگ‌های شبیه‌سازی شده را

^۱ Endo-colonial

داشته باشیم که از مشخصه‌های نظم نوین جهانی هستند. در واقع نقش عراق در این جنگ، یک «دگر» دشمن بود که به بازتعریف هویت غربی کمک کرد و واقعاً عراق این نقش را خوب بازی کرد. اما این دشمنی «دیگر»، یعنی یک تهدید نافذتر و مبهم‌تر ناشی از غیرسرزمینی شدن دولت و فرورپاشی نظام دوقطبی بود که «جنگ خلیج فارس» را پیش روی ما گذاشت که در آن ساخت و تخریب «دگر» دشمن بر حسب زمان سنجیده شد نه بر حسب قلمرو سرزمینی؛ در قلمرو برداشت^۱ تعریف شد نه در قلمرو سیاست و به روش و استعاره بازی انجام شد و نه به روش تاریخی.

نتیجه‌گیری

مردم در جمهوری‌های تازه استقلال یافته شوروی سابق می‌گویند که نسبت به دوران قبل از استقلال، احساس ترس و ناامنی بیشتری دارند... در واقع، داده‌ها نشان می‌دهند که بزرگترین تهدیدات متصوره اکنون بسیار نزدیک‌تر شده‌اند. ترس اکثر مردم از همسایگان‌شان است. این اوضاع نشانگر ناامنی‌ای است که گروه‌های قومی واقع در جمهوری‌های شوروی سابق از جانب هم‌دیگر حس می‌کنند.

بروس وبر - نیویورک تایمز، ۲۳ آوریل ۱۹۹۲

اگر بنا باشد امنیت ارزش و اهمیتی برای آینده داشته باشد، باید از طریق غیرسرزمینی کردن متناسب نظریه، جایگاهی بری خود در بی‌نظمی جدید جهانی پیدا کند. ما دیگر نمی‌توانیم برای تعریف امنیت و ارزیابی ارزش آن روی گفتمان هابز تکیه کنیم. ما دیگر نمی‌توانیم یک جامعه جهان‌شمول مارکسیستی یا حتی نوکانتی را مجدداً بسازیم، زیرا اینها نیازمند یقین و قطعیت جهانی‌یی هستند که قبل از سقوط دیوار برلین فروپاشید. ما دیگر نمی‌توانیم برای غلبه بر تقسیمات، ابهام‌ها و عدم قطعیت‌های داخلی و بین‌المللی که مشخصه عصر سرعت، مراقبت الکترونیک و شبیه‌سازی هستند، بر نوعی فرایند دیالکتیک یا علمی تکیه کنیم یا حتی به آن باور داشته باشیم.

به همین خاطر، من معتقدم که عمق و ژرفای فلسفی نیچه اهمیت و دستاورد بیشتری از دیدگاه اغراق‌آمیز بودریار دارد. آیا ما می‌توانیم سیاست خارجی خود را در پرتو نقد نیچه از امنیت تفسیر نکنیم؟ همان‌طور که در مورد خاستگاه‌های امنیت هستی‌شناختی مصداق درد، آیا «دین» ما به پدران بنیانگذار بافداکاری‌ها و ایثارهای ما در دو جنگ جهانی - که بعضی از آنها درست و بعضی غلط بودند - به «ابعاد غول‌آسا و مخوف» صعود نکرده است؟ آیا هویت جمعی ما که زاییده

^۱ . exo-colonial

^۲ . perception

و بیمناک از یک قدرت هسته‌ای، بین‌المللی گرا و مداخله‌جو است، در زمانی که فواصل، ایاتوس‌ها و برزها نقش خود به عنوان یک مانع محافظ در مقابل هویت‌ها بیگانه را از دست می‌دهند و اقتصاد بین‌المللی جدید نیازمند رخنه به دنیا‌های دیگر است، «منافع ملی» به یک راهنمای معناشناختی بسیار ضعیف تبدیل نمی‌شود؟ ما یک راهنمای معناشناختی قوی‌تر را در امنیت ملی، آن طور که در قانون (سند) امنیت ملی ۱۹۴۷ مطرح شد و نهادیه گردید و آن طور که به وسیله سند ۱۹۵۲ مک کاران - والتر مورد دفاع فرار گرفت و آن طور که به وسیله جلسات مکرر شورای امنیت ملی در عصر جنگ سرد بازسازی شد، یافتیم.

نیچه از یک حقیقت معتبر برای رژیم‌های به طور فزاینده نامعتبر صحبت می‌کند. وی به طریقی اشاره می‌کند که در آن مامی توانیم ضرورت تفاوت را مورد اذعان قرار دهیم و با آن زندگی کنیم. وی می‌گوید که مایاز به ابراز ناهمگنی در مقابل نیروهای همگن‌ساز و اغلب خشونت‌بار پیشرفت داریم. وی برای رهنمون ساختن ما به دنیای واقعی و دستیابی به یک استراتژی عملی برای تحلیل و نه وخیم‌تر کردن نگرانی، عدم امنیت و ترس از یک نظم نوین جهانی که در آن «غیریت» رادیکال در همه جا حاضر و تسخیرناپذیر است، تمام طرح‌های جامعه آرمانی را رد می‌کند.

ژورنال علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
سال هفتم علوم انسانی

12- See Oxford English Dictionary, vol. 9, p. 372.

13- Edward Gibbon, *The Decline and Fall of the Roman Empire* (London: Penguin Classics, 1964), vol. 1, p. 370.

14- Nietzsche, *On the Genealogy of Morality*, trans. Walter Kaufmann (New York: Vintage Books, 1969), p. 170.

15- Nietzsche, *On the Genealogy of Morality*, trans. Walter Kaufmann (New York: Vintage Books, 1969), p. 170.

16- Nietzsche, *On the Genealogy of Morality*, trans. Walter Kaufmann (New York: Vintage Books, 1969), p. 170.

17- Nietzsche, *On the Genealogy of Morality*, trans. Walter Kaufmann (New York: Vintage Books, 1969), p. 170.

18- Nietzsche, *On the Genealogy of Morality*, trans. Walter Kaufmann (New York: Vintage Books, 1969), p. 170.

19- Nietzsche, *On the Genealogy of Morality*, trans. Walter Kaufmann (New York: Vintage Books, 1969), p. 170.

20- Nietzsche, *On the Genealogy of Morality*, trans. Walter Kaufmann (New York: Vintage Books, 1969), p. 170.

21- Nietzsche, *On the Genealogy of Morality*, trans. Walter Kaufmann (New York: Vintage Books, 1969), p. 170.

22- Nietzsche, *On the Genealogy of Morality*, trans. Walter Kaufmann (New York: Vintage Books, 1969), p. 170.

23- Nietzsche, *On the Genealogy of Morality*, trans. Walter Kaufmann (New York: Vintage Books, 1969), p. 170.

24- Nietzsche, *On the Genealogy of Morality*, trans. Walter Kaufmann (New York: Vintage Books, 1969), p. 170.

25- Nietzsche, *On the Genealogy of Morality*, trans. Walter Kaufmann (New York: Vintage Books, 1969), p. 170.

پی‌نوشت‌ها

- 1- Derrida, "Structure, Sign, and Play in the Discourse of the Human Science," A. Bass, trans., *Writing and Difference* (London: Routledge and Kegan Paul, 1978), p. 279.
- 2- The same mantra has since been repeated by President Clinton.
- 3- Stephen M. Walt, 'The Renaissance of Security Studies', *International Studies Quarterly* 35, no. 2 (June 1991): 211-239.
- 4- Walt, "Renaissance," p. 212.
- 5- Walt, "Renaissance," p.213.
- 6- Stephen Walt, *The origins of alliances* (Ithaca: Cornell University Press, 1987).
- 7- The political theorist, and refers to it as the "strategy of condemnation through refraction." See William E. Connolly, *Identity/Difference-Democratic Negotiations of Political Paradox* (Ithaca: Cornell University Press, 1991), pp. 49-63.
- 8- Walt, "Renaissance," p. 223.
- 9- M.Heidegger, "The Question concerning Technology" (David Krell, ed.), *Martin Heidegger: Basic Writings* (New York: Harper & Row, 1977), p.317.
- 10- M.Foucault, "On the genealogy of ethics," interview by. P.Rabinow and H. Dreyfus, *The Foucault Reader* (New York: Pantheon, 1984), p. 343.
- 11- See J. Der Derian chapter 4 on "Mytho-diplomacy," pp. 47-68 and chapter 7 on "Anti-diplomacy," pp. 134-67, in: *On Diplomacy-A Geneology of Western Estrangement* (Oxford: Basil Blackwell, 1987).
- 12- See *Oxford English Dictionary*, vol. 9, p. 370.
- 13- Edward Gibbon, *The Decline and Fall of the Roman Empire* (1781), xxxi, III, p. 229, quoted in *OED*, vol. 9, p. 370.
- 14- William Shakespeare, *Macbeth* (1605), III, v. 32, quoted in *OED*, vol. 9, p. 370.
- 15- E. Burke, *Letter to Marq. Rockingh.*, quoted in *OED*, vol. 9, p. 370.
- 16- *Saturday Review* (17 July 1858), p. 51, quoted in *OED*, vol. 9, p. 370.
- 17- *OED*, vol. 9, p. 370.
- 18- Ibid.
- 19- Ibid.
- 20- Ibid.
- 21- See S. Greenblatt, *Shakespearean Negotiations: The Circulation of Social Energy in Renaissance England* (Berkeley: University of California Press, 1990).
- 22- Thomas Hobbes (C. B. Macpherson, ed.), *Leviathan* (Harmonsworth: Penguin, 1968).
- 23- Thomas Hobbes (F. Tonnes, ed.), *Elements of Law* (Cambridge: Cambridge University Press, 1928), p. 26.
- 24- Hobbes, *Leviathan*.
- 25- Ibid., p. 223.

- 26- Ibid., p. 227.
- 27- Ibid., p. 188.
- 28- For a theoretical exposition of the ontotheological character of "epistemic realism," see Connolly, *Identity/Difference*, pp. 70-71; and William Connolly, "Democracy and Territoriality," *Millennium* (Winter 1991): 474 and 483n. See also David Campbell, *Writing Security: United States Foreign Policy and the Politics of Identity* (Minneapolis: University of Minnesota Press 1992).
- 29- A fuller account of this essay can be found in Der Derian, *On Diplomacy*, pp. 138-141.
- 30- K. Marx, "On the Jewish Question" (L. Easton & K. Guddar, eds.), *Writings of the Young Marx on Philosophy and Society* (New York: Anchor Books, 1967), pp. 216-248.
- 31- Hobbes, *Leviathan*, p. 64.
- 32- Marx, "On the Jewish Question," p. 245.
- 33- This echoes an interpretation first presented by Gilles Deleuze in *Nietzsche and Philosophy* (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1983), which inspires much of my analysis of Nietzsche on fear and security.
- 34- F. Nietzsche, *Beyond Good and Evil*, no. 13.
- 35- *Beyond Good and Evil*, no. 259.
- 36- *Will to Power*, no. 53. In an equally significant passage, which links social valuation and biology, Nietzsche warns against interpreting particular legal institutions as anything more than temporary, life-restricting constructs. That is, to the extent that the legal order is "thought of as sovereign and universal, not as a means in the struggle between power complexes, but as a means of preventing all struggle in general" it must be seen as hostile to life. (On the *Genealogy of Morals*, II, no. 11)
- 37- F. Nietzsche, *The Gay Science*, no. 355.
- 38- Nietzsche, *Twilight of the Idols*, no. 5.
- 39- Nietzsche, *Will to Power*, no. 576. On the flip side of this influence of timidity, as man has over time overcome particular fears, the now rational, causal object or instance now gives pleasure precisely because it used to inspire fear. Therefore Nietzsche contends that the "feeling for nature" is possible now due to our previous invocation of mystical meaning and intention. See also *Daybreak*, no. 142.
- 40- *Will to Power*, no. 917.
- 41- *Twilight of the Idols*, "The Four Great Errors," no. 6
- 42- F. Nietzsche (W. Kaufmann, ed. And trans.), *On the Genealogy of Morals* (New York: Random House, 1967), pp. 88-89. See also Der Derian, *On Diplomacy*, pp. 53-56, for a fuller account of how the reciprocity of this relationship between the living and the dead is projected as a mytho-diplomatic mediation between alien peoples.
- 43- Ibid.
- 44- *Genealogy of Morals*, II, no. 9
- 45- *Daybreak*, no. 112. Bret Brown pointed out to me the connection that Nancy Love makes between Nietzsche and Marx on the relationship of rights to security in Marx, Nietzsche, and Modernity (New York: Columbia University Press, 1986): "Marx says, 'security is the supreme social concept of civil society, the concept of police, the concept that the whole of society is there only to guarantee each of its members the conservation of his person, his

rights and his property.' Nietzsche says, 'How much or how little is dangerous to the community, dangerous to equality ... now constitutes the moral perspective.' They agree that freedom is oppression and equality is inequality, so security is insecurity. Again from different perspectives, "they argue that liberal democracy secures an alienated existence." (p. 157)

46- *Daybreak* no. 57.

47- *Ibid.*, no. 551.

48- *Genealogy of Morals*, I, 11.

49- J. Baudrillard, *Simulations* (New York: Semiotext(e), 1983), p. 2.

50- See F. Nietzsche, *Twilight of the Idols*, pp. 40-41; and Der Derian, "Techno-diplomacy," Chapter 9, of *On Diplomacy*, pp. 199-200.

51- Baudrillard, *Simulations*, p. 48.

52- See F. Kracauer, "Cult of Distraction: On Berlin's Picture Palaces," (T. Y. Levin, trans.), *New German Critique*, 40 (Winter 1987): 95; and S. Kracauer, *Das Ornament der Masse* (Frankfurt a.M.: Suhrkamp Verlag, 1963); S. Kracauer (T. Y. Levin, trans. And ed.), *The Mass Ornament* (Cambridge: Harvard University Press, 1995).

53- See Walter Benjamin (H. Arendt, ed.), "The Work of Art in the Age of Mechanical Reproduction," *Illuminations* (New York: Schocken, 1969), pp. 241-42.

54- See Guy Debord, *Society of the Spectacle* (Detroit: Black and Red, 1983), no. 1, pp. 1 and 23. In a more recent work, Debord persuasively- and somewhat despair-ingly-argues that the society of the spectacle retains its representational power in current times: see *Commentaires sur La Société du Spectacle* (Paris: Editions Gerard Lebovici, 1988).

55- Baudrillard, *Simulations*, p. 2.

56- Whether it took the form of representing criminality on "America's Most Wanted," where alleged crimes are re-enacted for the public benefit, or docu-dramatizing espionage on ABC primetime news, with a stand-in, a genre of truthful simulations had already been established. There are as well the many commercially available war simulations. To name a few: from Navy simulations there is *Harpoon*, *Las Boot Submarine*, *Wolf Pack*, and *Silent Service II*; from the Air Force, *Secret Weapons of the Luftwaffe*, *F-19 Stealth Fighter*, *A-10 Tank Killer*, and *F-15 Strike Eagle*; and for those seeking more serious global simulations, *Populous*, *Balance of Power*, *SimCity*, and *Global Dilemma*. On the heels of the Gulf War, wargames like *Arabian Nightmare* (in which the player has the option to kill American reporters like Ted Koppel) and the *Butcher of Baghdad* were added to the list.

57- Simulations in this context could be broadly defined here as the *continuation of war by means of verisimilitude*, which range from analytical games that use broad descriptions and a minimum of mathematical abstraction to make generalizations about the behavior of actors, to computerized models that use algorithms and high resolution graphics to analyze and represent the amount of technical detail considered necessary to predict events and the behavior of actors.

58- See J. Albright, "Army mastermind stays ahead of the 'game'," *Atlanta Constitution*, October 25, 1990, p. 1.

59- See T. Allen, *War Games* (New York: McGraw Hill, 1987), p 4; and "ABC Nightline" transcript, September 26, 1990, p. 3.

60- Two excellent criticisms of the internal assumptions of gaming can be found in a review of the literature by R. Ashley, "The eye of power the politics of world modeling,"

